

استثنای فرانسوی

گفت و گوی پیرامون جنبش های اجتماعی در فرانسه

فرانسه را به نوعی می توان سرزمین جنبش های اجتماعی به شمار آورد. به دیگر سخن این سرزمین واجد گونه ای «سنت جنبش اجتماعی» با ویژگی های منحصر به فرد و خاص خود است حال ممیزه های این سنت اجتماعی خاص را چگونه می توان تعریف و توصیف کرد؟ چرا فرانسه به خاستگاه چنین جنبش هایی تبدیل شده است؟

بی تردید سرزنده بودن مبارزات اجتماعی و طبقاتی در فرانسه نیروی حیات و استمرار خود را از تاریخ انقلابی این سرزمین می ستاند. این سنت تاریخی انقلابی در خاطره ی فرانسویان، در وجدان جمعی (کلکتیو) و بیدار شان نقش بسته و تا اندازه ای محفوظ باقی مانده است.

فرانسه از دهه ی پایانی سده ی هجدهم میلادی و در طول سده ی نوزدهم گهواره ی انقلاب های متعدد و پیاپی، کانون جنبش های بزرگ سیاسی، اجتماعی و طبقاتی بویزه کارگری، جنبش های مدنی، جمهوری خواهی، لائیک و سوسیالیستی بود. این جنبش ها در سیکانس های مختلف در سده ی بیستم و تا به امروز ادامه داشته اند. عنوان ها را یادآوری کنیم: انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۷۹۹)، انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، انقلاب فوریه ۱۸۴۸، کمون پاریس (۱۸۷۱)، مبارزات مدنی و ضد کلیسایسالیاری برای جدایی دولت و دین از ۱۸۷۵ تا ۱۹۰۵ که در این سال با تصویب قانون لائیسیتیه (قانون جدایی دولت و کلیساها) به سرانجام می رسد. جنبش های اجتماعی در سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ با پیروزی انتخاباتی جبهه ی خلق Front populaire، ائتلافی از احزاب چپ، سوسیالیست و کمونیست در فرانسه. جنبش ضد استعماری نیروهای مترقی فرانسه برای استقلال الجزایر (۱۹۵۰)، جنبش دانشجویی و کارگری مه ی ۱۹۶۸ و سرانجام جنبش های اجتماعی چهار دهه ی اخیر که فرصت اشاره به آن ها را در این گفتگو خواهیم داشت. این ها همه حکایت از سنت انقلابی و مبارزاتی در فرانسه می کنند. سنتی که از این کشور، در زمینه ی جنبش های اجتماعی، **استثنایی** حد اقل در اروپای غربی می سازند. توضیح ریشه ها و علل چنین تمرکز و تراکم انقلابی و مبارزاتی در فرانسه در سده ی ۱۹ که تأثیر سیاسی و اجتماعی عظیمی در صحنه ی سیاسی و اجتماعی اروپا و جهان می گذارد - از جمله می دانیم که سوسیالیسم نوین مارکسی در این زمان تحت تأثیر انقلاب ۱۸۴۸ و کمون پاریس شکل می گیرد - از حوصله ی بحث ما خارج است. من در این جا بیشتر مایلم به مناسبت پرسش شما در مورد ویژگی های جنبش های اجتماعی در فرانسه به این نکته بپردازم که چرا برخلاف دیگر کشورهای اروپای غربی چون آلمان، انگلستان... نارضایتی های اجتماعی در فرانسه خود را به صورت جنبش های اجتماعی، اعتصابی و خیابانی گسترده، رادیکال و گاه شدید و انفجاری نمایان می سازند که در نتیجه سرزمین روسو، سن ژوست و بلانکی را از دیگر کشورهای اروپایی، از سرزمین کانت و هگل و یا کشور جان لاک در زمینه ی مبارزات اجتماعی متمایز و منحصر به فرد می کند؟

می دانیم که نارضایتی های اجتماعی در کشورهای سرمایه داری غربی کما بیش همسانند. طی سی سال گذشته، با بحران سرمایه داری و جهای شدن لبرالی، شرایط کار، اشتغال و زندگی حقوق بگیران، زحمتکشان و حتا اقشار متوسط در غرب رو به سختی می روند. رفم های نئولیبرالی حقوق اجتماعی کسب شده توسط مردم طی صد سال گذشته در اثر مبارزات اجتماعی را قدم به قدم، رفم پس از رفم، پایمال و نابود می کنند. این ویران گری های سرمایه همه ی حوزه های اجتماعی را ذر بر می گیرند؛ بیمه های اجتماعی، بهداشت عمومی، خدمات عمومی، کار و اشتغال، حقوق بیکاری، حقوق و سن بازنشستگی... اما سیاست های ضد اجتماعی دولت ها و احزاب حاکم در همه ی کشورهای غربی کمابیش مشابه اند. ولی چگونه است که تنها در فرانسه این اقدامات با مقاومت شدید و خیابانی مردم رو به رو می شوند؟ من علت آن را در چهار عامل سیاسی، اجتماعی و تاریخی می توانم توضیح دهم.

- ۱- فقدان سازش سوسیال دموکراتیک در فرانسه.
- ۲- ضعف سندیکاها و سندیکالیسم در فرانسه.
- ۳- کسری فرهنگ مذاکره و دیالوگ اجتماعی از سوی دولت و کارفرمایان در فرانسه.
- ۴- قدرت مقاومت چپ رادیکال در فرانسه.

توضیح مختصری در مورد هر یک از این عوامل به دست می دهیم.

- در مورد فقدان سازش سوسیال دموکراتیک در فرانسه موضوع بر سر این است که بر خلاف آن چه که در اواخر سده ی نوزدهم و ابتدای سده ی بیستم در اروپای شمالی و بویژه در آلمان رخ می دهد، سازش تاریخی کار و سرمایه (سوسیالیسم کارگری و سرمایه رفرمیستی) که ما آن را *ائتلاف تاریخی سوسیال دموکراتیک* می نامیم، صورت نمی پذیرد و یا نمی تواند صورت پذیرد. شاید به دلیل همان سنت های تاریخی مبارزاتی در فرانسه و یا سه عامل دیگری باشد که به آن ها اشاره خواهم کرد. به هر حال یکی از طرفین اصلی این ائتلاف تاریخی که حزب سوسیالیست است، در فرانسه، این حزب هنوز کاملاً نخواستار و یا نتوانسته، هم چون احزاب برادر خود در آلمان، انگلستان و غیره، گام نهایی در جهت تغییر ماهیت خود به سمت سوسیال دموکراسی رفرمیستی در حفظ نظام سرمایه داری و همکاری با احزاب راست بر دارد. به طور کلی در فرانسه چیزی به عنوان سوسیال مکراسی نوع آلمانی که در ائتلاف سیاسی دو حزب بزرگ کار و سرمایه در طول تاریخ معاصر متجلی شده و یا می شود، تا کنون وجود نداشته است.

- امروزه تنها نزدیک به یک میلیون و هشتصد هزار مزدبگیر در فرانسه در چند سندیکای موجود عضویت دارند که این رقم در مجموع نرخ معادل ۸٪ از کارکنان کل این کشور را تشکیل می دهد. از این میان یک میلیون نفر در بخش دولتی و بقیه (۸۰۰ هزار نفر) در بخش خصوصی کار می کنند. در مقابل، در آلمان به عنوان نمونه، سندیکالیسم کارگری و کارمندی به رغم این که در این جا نیز افت تاریخی خویش را سیر می کند، با وجود دروه هایی از رشد بویژه در زمان اتحاد دو آلمان در سال های ۱۹۸۹ - ۱۹۹۲، اما به هر حال بیش از ۸ میلیون حقوق بگیر را در بر می گیرد که بخش اعظم آن ها در تنها سندیکای بزرگ اصلی د.گ.ب (۱) متشکل اند. شاید به نظر عجیب آید ولی حقیقت این است که یکی از دلایل استمرار تنش های بزرگ اجتماعی در فرانسه و شدت و حدت مبارزات و اعتراضات کارگری و اجتماعی در این کشور را باید در ضعف نفوذ سندیکاها در محیط کار و به طور کلی در ناتوانی های سندیکالیسم در فرانسه تلقی کرد. تضادهای اجتماعی در فرانسه به ویژه در زمینه ی مناسبات کار و سرمایه، به دلیل ضعف سندیکاها رفرمیستی در هدایت و کانالیزه کردن اعتراضات در چهارچوب «مذاکره - اعتصاب- مذاکره»، در اشکال و شیوه های خود انگیخته، نامترقیه، رادیکال و گاه قهری و شورشی متجلی می شوند. عموماً اتفاق می افتد که اکثریت شرکت کنندگان در اعتصابات در فرانسه عضو سندیکایی نیستند و در نتیجه سندیکاها نفوذ و کنترل کاملی بر آن ها ندارند. این سندیکاها نمی توانند اعتصابات را به میل خود ایجاد، هدایت یا متوقف کنند. این «مجامع عمومی» اعتصابیون هستند که در آغاز هر اعتصابی از طرف خود کارگران اعتصابی شکل می گیرند. هر بار از طریق دموکراسی مستقیم است که تصمیمات در مورد ادامه ی اعتصاب و چگونگی آن اتخاذ می شوند. سرانجام و در نهایت حرف آخر را نه سندیکاها بلکه مجامع عمومی می زنند. همه ی این وضعیت باعث شده اند که سندیکاها در فرانسه برای حفظ و تحکیم موقعیت متزلزل خود در میان کارکنان کمابیش و در مجموع خصلت سیاسی ای مستقل از احزاب، دولت و کارفرمایان در خود حفظ کنند و از این لحاظ نیز نسبت به سندیکالیسم رفرمیستی عمومی اروپایی در **گونه ای** رادیکالیت و سازش ناپذیری متمایز شوند.

- در مورد کسری فرهنگ مذاکره و دیالوگ اجتماعی در فرانسه از سوی دولت و کارفرمایان، بحث های زیادی صورت گرفته اند. در فرانسه رفرم های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کمتر از مجرای دیالوگ و رایزنی اجتماعی میان طرفین ذینفع، میان دولت و جامعه ی مدنی، میان سندیکای کارفرمایان و سندیکاها کارگری و دیگر نمایندگان حقوق بگیران، میان دولت و اپوزیسیون انجام می پذیرند. در نتیجه برای مردم راهی برای ابراز مخالفت خود با رفرمهای ضداجتماعی، راهی برای ترمیم، تغییر و احتمالاً توقف یا لغو این رفرم ها به جز اعتصاب، اعتراض و تظاهر بیرونی **از طریق خیابان** باقی نمی ماند. رفرم ها حتا گاهی به صورت فعله ای بدون مشارکت کافی با اپوزیسیون مجلس به تصویب می رسند. تجربه تاریخی در فرانسه نشان داده است که از طریق اشکال مبارزات اعتصابی و تظاهرات خیابانی، چنان چه مصمم، طولانی و پایدار باشند، مردم توانسته اند پیروزی هایی به دست آورند. از جمله دانشجویان و کارگران در سال ۲۰۰۶ دولت آقای ژاک شیراک را در یکی از به اصطلاح رفرمهای نمادین اش در زمینه ی قراردادهای موقت کاری که با مخالفت شدید حقوق بگیران و دانشجویان مواجه شد، به عقب نشینی واداشتند تا آن جا که خود قانون را لغو کردند (۲).

- سرانجام در رابطه با عامل چهارم که قدرت مقاومت چپ رادیکال در فرانسه است، همه می دانیم که این مورد یکی دیگر از ویژگی های اپوزیسیون و جنبش سیاسی در تاریخ فرانسه بوده است. سوسیالیسم رفرمیستی، همان طور که گفتیم، بر خلاف دیگر کشورهای اروپایی، تا سال ها در فرانسه رشد نمی کند بلکه بر عکس این حزب کمونیست عضو بین الملل سوم و طرفدار انقلاب اکتبر روسیه و سپس استالینی و مدافع شوروی است که تا مدت ها (تا آغاز دهه ی ۱۹۷۰ میلادی) بزرگترین حزب چپ فرانسه به شمار می رود. امروز البته از حزب کمونیست فرانسه نه ایده هایی چشم گیر و نه نفوذ و رونقی در میان زحمتکشان، دانشجویان و روشنفکران باقی مانده است، اما گروه هایی کوچک، رادیکال و ضد سرمایه داری فعالیت می کنند. اینان با این که در مجموع در پراکندگی و اختلافات خود نمی توانند چند در صدی بیش در انتخابات به دست آورند (نزدیک به ۷% در بهترین حالت ها)، اما در میان بخش هایی از کارگران جوان و بخصوص جوانان و دانشجویان صاحب نفوذ فکری و تأثیر مبارزه جویانه هستند. این رادیکالیسم ویژه ی چپ فرانسوی همواره می تواند در جنبش های اجتماعی نقشی محرک در رادیکال کردن آن ها ایفا کند.

یکی از ویژگی های جنبش های اجتماعی در فرانسه، همراهی روشنفکران با جریان های اعتراضی مهم در تاریخ این کشور بوده است. جنبش اعتراضی علیه بحران الجزایر و نیز جنبش دانشجویی و کارگری می ۶۸ با حضور و همراهی روشنفکران صاحب نام فرانسه طی طریق کرد. بعد از می ۶۸ اما به نظر می رسد که حضور جریان روشنفکری در جنبش های اجتماعی کمتر شده است. علت این عدم همراهی را چگونه می توان تحلیل کرد؟ آیا گسستی در سنت روشنفکری فرانسه ایجاد شده یا اینکه جنبش اعتراضات اخیر همخوانی چندانی با خواسته های جریان روشنفکری فرانسه ندارد؟

من فکر نمی کنم که حضور روشنفکران در جنبش های اجتماعی فرانسه از بعد از مه ی ۶۸ به دلیل ناخوانی این جنبش ها با خواسته های جریان روشنفکری کمتر شده باشد. سیر تاریخی دخالت گری روشنفکری فرانسوی با جنبش های اجتماعی هم چنان با فراز و نشیب هایی ادامه دارد. می دانیم که سابقه ی تاریخی این دخالت گری در مسایل اجتماعی و سیاسی در فرانسه از ماجرای دریفوس در سال های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۶ آغاز می شود. سروانی فرانسوی و یهودی تبار به نام آلفرد دریفوس Alfred Dreyfus را در ارتش فرانسه به جرم دروغین جاسوسی برای آلمان ولی به دلیل یهودی بودن، از ارتش اخراج، خلع درجه و محکوم به حبس و تبعید می کنند. روشنفکران در دفاع از بی گناهی و منزلت او به پا می خیزند. امیل زولا نامه معروف «من متهم می کنم» را به رئیس جمهور وقت فرانسه می نویسند. در این کارزار جامعه فرانسه به دو قطب طرفداران و مخالفان دریفوس تقسیم می شود. پس از ده سال پیگیری اعتراضات، سرانجام طرفداران دریفوس موفق به اعاده ی حیثیت از او می شوند. از این پس روشنفکران فرانسوی در لحظه های حساس در دفاع از ارزش های آزادی خواهانه، حقوق بشری، هومانیتی، ضد استعماری و ضد امپریالیستی... نقشی فعال در جامعه ی فرانسه ایفا می کنند: در مخالفت با جنگ جهانی اول، در مبارزه برای استقلال الجزایر و مخالفت با استعمار فرانسه در این سرزمین، در مخالفت با دخالت نظامی آمریکا در ویتنام، در پشتیبانی از مبارزات مردم فلسطین... تا شرکت در جنبش مه ی ۶۸ در فرانسه. در دهه های اخیر، با پیدایش و رشد جنبش های جدید اجتماعی در فرانسه و اروپا، جامعه شناسان، روشنفکران و به ویژه متفکران چپ منتقد به مقام و اهمیت این پدیدار اجتماعی توجه می کنند. آن ها در جهت مطالعه ی «جنبش اجتماعی» و نظریه پردازی در باره ی آن تلاش هایی قابل ملاحظه انجام داده اند. یکی از این نظریه پردازان فرانسوی در باره ی مناسبات روشنفکر و جنبش اجتماعی پیئر بوردیو Pierre Bourdieu (۲) بود. او چون نظریه پرداز جنبش های اجتماعی، در مانیفستی برای نشست های عمومی جنبش اجتماعی اروپایی، تعریف جدیدی از «جنبش اجتماعی» چون مفهوم concept اجتماعی و سیاسی به دست داد.

همه ی این ها نشان می دهند که مناسبات میان روشنفکر متعهد چپ و جنبش اجتماعی در فرانسه قطع نشده است. اما با توجه به سؤال شما در مورد حضور روشنفکران در جنبش های اجتماعی دوران اخیر، آن چه که شاید تغییر کرده باشد، افول کمی و کیفی آن روشنفکری است که بوردیو **روشنفکر انتقادگر** می نامید. او قبل از مرگش در این باره نوشت:

«من تنها می توانم آرزو کنم و برای تحقق آن فرا بخوانم که میان روشنفکران انتقادگر - نه تنها انتقادگر به نظم اجتماعی بلکه انتقادگر به خود و همه ی مدعیان مبارزه برای دگرسانی اجتماعی - و جنبش های

اجتماعی که هم در شرق و هم در غرب می‌خواهند جهان اجتماعی و شیوه‌های تفکر و دگرسانی جهان اجتماعی را تغییر دهند، همکاری و تشریک مساعی نوینی برقرار شود.» (۴)

بدین سان، با توجه به این آرزوی بورديو، آن‌چه که شاید با گذشته یعنی با دروان می ۶۸ و سال‌های پس از آن فرق کرده باشد پایان نسلی از غول‌های روشنفکر و جانشین ناپذیری آن‌ها در فرانسه است. آن‌چه که تغییر کرده است نادر شدن نوع روشنفکر متفکر انتقادگر اجتماعی (کلکتیو) و ساختارشکن در فرانسه و در عوض فراوانی روشنفکر رسانه‌ای، نمایشی، تهی از ایده و محافظه‌کار در حفظ وضع موجود است. البته این‌ها همه موضوعی است که نیاز به بحث و گفتگوی مفصل دارد و از حوصله‌ی ما در این جا خارج می‌شود.

جمهوری پنجم فرانسه در مدت استقرار خود تاکنون چند جنبش اجتماعی عمده از جمله جنبش می ۶۸ را از سرگذرانده است. تعریف و وجه تشابه عموم این جنبش‌های اجتماعی صورت گرفته در جمهوری پنجم فرانسه چیست؟ پرسش این است که پتانسیل اعتراض در قالب یک جنبش اجتماعی چرا خیزش خود را تا حصول نتیجه پی نمی‌گیرد؟ چه چیز باعث می‌شود که نمایش اعتراض مهم‌تر از حصول نتیجه برای اعتراض جلوه کند؟

این‌طور نیست که جنبش‌های اجتماعی در فرانسه همیشه بدون نتیجه و پیروزی به پایان می‌رسند. مردم و بویژه حقوق‌بگیران جامعه با اعتصاب کردن، آن‌هم در نوبت‌های مکرر و طولانی، هزینه می‌پردازند و بدون تردید می‌خواهند که مبارزات‌شان، از خودگذشتگی‌های شان حاصلی به دست دهد، تغییراتی در جامعه به نفع جامعه به وجود آورد. البته این‌هم درست است که به قول مارکس نتیجه‌ی هر مبارزه‌ی اجتماعی نه صرفاً پیروزی‌های بلاواسطه‌ی آن بلکه اتحاد‌ها و همبستگی‌هایی است که همواره در مبارزه‌ی مشترک شکل می‌گیرند و هر دم از بین می‌روند ولی هر بار در کیفیت و کمیتی بالاتر دوباره ظهور می‌کنند.

اما این پرسش شما شاید مناسبی باشد برای ارایه‌ی تعریفی از جنبش‌های نوین اجتماعی و بیش از هر چیز بهتر باشد که تعریفی که بورديو از جنبش اجتماعی معاصر به دست داده است را باز گو کنیم.

از دید او جنبش‌های اجتماعی هر چند که خاستگاه‌ها، هدف‌ها و طرح‌های گوناگونی دارند، اما مسلماً به دلیل جمع‌خطوط مشترک‌شان، از یک خانواده‌اند. بورديو چهار شاخص مشترک بر این جنبش‌های اجتماعی قایل می‌شود.

- اولین شاخص این است که از آن‌جا که این جنبش‌ها محصول نفی شکل‌های سنتی فعالیت سیاسی چون احزاب کمونیست نوع شوروی هستند، هر گونه انحصار طلبی را طرد و مشارکت مستقیم همه‌ی علاقه‌مندان را تشویق می‌کنند. از این زاویه، جنبش‌های اجتماعی را می‌توان نزدیک به سنت آزادی‌خواهی دانست. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان سازماندهی دارند که مشخصه‌ی آن‌ها، ایجاد یک مناسبات تشکیلاتی سبک است. تشکیلاتی که به افراد اجازه دهد نقش خود را به منزله‌ی سوزنه‌های فعال و کلکتیو ایفا کنند و انحصارطلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود حق مداخله در سیاست قائلند را به زیر سؤال ببرند.

- دومین شاخص مشترک این است که جنبش‌های اجتماعی هدف‌های دقیق و مشخصی را تعقیب می‌کنند که برای زندگی اجتماعی بسیار مهم می‌باشند، چون مساله‌ی اشتغال، بهداشت، مسکن، بازنشستگی....

- سومین ویژگی مشترک این است که این جنبش‌ها برای عمل مستقیم ارزش والایی قائل‌اند و مراقب‌اند که مخالفت‌ها و طرح‌های شان رابطه‌ای مستقیم با موضوع داشته باشد و در اقدام‌های نمونه‌ای، نتایج مشخصی به دست دهد.

- چهارمین خصلت تمیز دهنده و مشترک این است که جنبش‌های اجتماعی همبستگی را که اصل تلویحی غالب مبارزات است، ارج می‌نهند.

با این تعریف به نظرم می‌رسد که تا حدودی به پرسش شما پاسخ داده باشم و هم چنین بر بغرنجی تبیین «جنبش اجتماعی» چون پدیدار جدید امروزی هم در جوامع غربی و هم در جوامعی از نوع ایران تأکید کرده باشم.

کارل مارکس در تحلیل‌های خود با اشاره به تجربه کمون پاریس و جنبش‌های قبل از آن، مبارزه طبقاتی و تلاش برای رفاه اقتصادی را دلیل جنبش‌های اجتماعی در فرانسه می‌داند. این تحلیل

گوی به جنبش های اجتماعی جمهوری پنجم نیز قابل تعمیم است. به دیگر سخن آیا همچنان مبارزه طبقاتی عامل محرک اجتماعی در فرانسه است؟

بدون تردید جنبش های اجتماعی در فرانسه، چه مارکس گفته باشد و چه نگفته باشد، ریشه در تضادها و اختلاف های طبقاتی دارند و خود این جنبش ها نیز عامل محرک اجتماعی می باشند. جنبش اجتماعی مبارزه طبقاتی را نیز در بر می گیرد. مبارزه طبقاتی در خود جنبش اجتماعی وجود دارد و جنبش اجتماعی نسبت به مبارزه طبقاتی بیگانه نیست. اما جنبش اجتماعی در مبارزه طبقاتی خلاصه و محدود نمی شود. پرسش شما در واقع، در ادامه ی تعریفی که در بالا از «جنبش اجتماعی» به دست داده شد، مسأله یا پرولماتیک دیگری را مطرح می کند: مناسبات جنبش اجتماعی با مبارزه طبقاتی که مشغله ی اصلی مارکس در زمان او بود. شاید بی فایده نباشد که در رابطه با این پرولماتیک نکاتی را در پایان این گفت و گو در میان گذارم.

در يك تعريف عام و موجز، مجموعه ی مبارزات اجتماعی چون اعتراضات، اعتصابات و مجموعه ی فعالیت های مستقل انجمنی، سندیکائی، اتحادیه ای... در يك جامعه ی دموکراتیک و آزاد را می توان «جنبش اجتماعی» نامید. در نظام سرمایه داری، مبارزه ی طبقاتی و به ویژه مبارزه ی میان کار و سرمایه تنها یکی از عرصه های جنبش اجتماعی و بدون شك بخشی مهم از آن را تشکیل می دهد. اما امروز دیگر نمی توان جنبش اجتماعی را به مبارزات کارگری محدود کرد و یا آن را به مقاومت و مبارزه ی بخش هایی از جامعه تقلیل داد. امروز در همه ی کشورها، جنبش اجتماعی، علاوه بر کارگران و به طور کلی زحمتکشان، افراد، اقشار و گروه های دیگر اجتماعی را نیز که تحت سلطه ی مناسبات حاکم قرار دارند، در بر می گیرد. به عبارت دیگر زنان، جوانان، کارمندان و کارکنان بخش های خصوصی و عمومی، محصلان، دانشجویان، معلمان، دانشگاهیان، نویسندگان، هنرمندان، کارکنان مطبوعات، رسانه های ارتباط جمعی، مشاغل آزاد، بی کاران، حاشیه نشینان، خارجی ها و مهاجرین و غیره عاملان و بازیکنان جنبش اجتماعی می باشند. از این رو نیز، میدان عمل جنبش اجتماعی، فراتر از دخالتگری در تغییر مناسبات اجتماعی در محیط تولید صنعتی و کارخانه می رود. حوزه ی دخالت و دگرسازی جنبش اجتماعی زمینه های گوناگون و متنوع حیات فردی و اجتماعی در تمامیت خود می باشد، اعم از روابط اجتماعی در محیط کار تا روابط خانگی، از حوزه ی مسایل اقتصادی تا سیاسی، فرهنگی تا خبری، هنری تا حقوقی، مدنی تا آموزشی، محیط زیستی تا ملی، کشوری و جهانی...

در تعریف جنبش اجتماعی می توان از مقوله ی «فضای اجتماعی» یا «ساحت اجتماعی» (باز هم با وام گرفتن از بوردیو) استفاده کرد. این مفهوم اجتماعی ارجاع به ساحتی می کند که:

- ۱- در آن تنها يك قشر یا طبقه و یا يك نوع پراتیک معین عمل نمی کند.
- ۲- افراد، اقشار و گروه های مختلف با پراتیک های متفاوت در يك فرایند اجتماعی و در مناسباتی پیچیده و چندگانه با همدیگر و در برابر نهادهای مسلط قرار می گیرند.
- ۳- آن چه که ویژگی این فرایند را تشکیل می دهد و مقوله ی فضا را معین و مشخص می سازد، مناسبات بر اساس امتزاج و تفرق، تجانس و تفاوت، تفاهم و تنازع می باشد که توأمآ با هم عمل می کنند و از این طریق دینامیسم درونی و آفرینندگی فضا را به وجود می آورند.
- ۴- و سرانجام، این فضا از لحاظ شکل و مضمون، کثرت گرا (پلورالیستی) و چند بعدی است به این معنا که هم شامل مبارزه ی مطالباتی و اقتصادی می شود و هم اجتماعی و مدنی، هم فرهنگی و سیاسی و هم انقلابی و دگرپسانه. و این دگرپسایی نیز، توأمآ هم دگرگشتی خود فضا و مناسبات درونی آن است و هم دگرگشتی مناسبات میان فضای اجتماعی و نهادهای مسلط.

در يك جمع بندی کلی و به طور مشخص تر می توان جنبش اجتماعی را محل تلاقی و اشتراك سه فضای اصلی دانست. فضای اپوزیسیونی، انتقادی و دگرسازانه ی روابط اجتماعی، فضای آزمون خودمختاری و خودگردانی و فضای تبادل و تقابل نظری. این سه فضا توأمآ و در اشتراك با هم معنا و مفهوم جنبش اجتماعی را می سازند...

امید است که فرصت هایی پیش آیند و بتوانیم بیشتر این مسائل و معضلات را مورد تأمل قرار دهیم. مسائل و معضلاتی که تنها نظری نیستند بلکه اهمیت عینی و عملی نیز دارند و آن هم نه به طور کلی برای جوامع بشری امروزی بلکه برای جامعه ی مشخص ایران کنونی و تلاش هایی که فعالان سیاسی - اجتماعی در ایران در راه دگرپسایی های اجتماعی و سیاسی انجام می دهند.

از پرسش های شما بسیار سپاسگزارم.

(۱) *Deutscher Gewerkschaftsbund*

(۲) منظور قانون موسوم به: *قرارداد اولین اشتغال Contrat de première embauche* بود که برای به اصطلاح ایجاد کار بخصوص در میان جوانان که سخت با بیکاری مواجه اند، پاره ای از حقوق اجتماعی اکتسابی توسط مردم در طول نیم قرن گذشته را زیر پا می گذاشت.

(۳) جامعه شناس به نام فرانسوی ۱۹۳۱ - ۲۰۰۲

(۴) Pierre Bourdieu- *Propos sur le champ politique* - 2000